

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

<http://azadi-b.com>

طبقات اجتماعی؛ لازم و زاید

فریدریش انگلس

سال ۱۸۸۱

این سؤال غالباً مطرح میشود که وجود طبقات مختلف جامعه تا چه حد مفید و یا حتی لازم است؟ پاسخ به این سؤال طبعاً برای هر دوره تاریخی متفاوت است. بیشک زمانی بود که اشرافیت ناحیه‌ای یک رکن اجتناب ناپذیر و ضروری جامعه را تشکیل میداد. اما این به گذشته‌های بسیار بسیار دور برمیگردد. سپس زمانی فرا رسید که یک طبقه متوسط سرمایه‌دار، یا بقول فرانسویان "بورژوازی"، با ضرورتی به همان اندازه اجتناب ناپذیر سر برآورد، علیه اشرافیت ناحیه‌ای به مبارزه برخاست، قدرت سیاسی آن را در هم شکست، و بنوبه خود (قدرت) غالب اقتصادی و سیاسی شد. اما از زمان پیدایش طبقات، هرگز نشده است که جامعه از وجود یک طبقه کارگر بی‌نیاز باشد. (هر چند) اسم، یعنی جایگاه اجتماعی این طبقه عوض شده است؛ سرفها [۱] جای برده‌ها را گرفتند، و سپس جای خود را به کارگران آزاد سپردند - آزاد، یعنی آزاد از بندگی ولی در عین حال آزاد از هرگونه مایملکی در این دنیا بجز نیروی کار خویش. اما قضیه روشن است؛ علیرغم هر تغییری که در صفوف بالایی‌ها و غیرتولیدکنندگان جامعه پدید آمد، جامعه نمیتوانست بدون وجود یک طبقه تولیدکننده به حیات خود ادامه دهد. پس وجود چنین طبقه‌ای تحت هر شرایطی لازم است، هر چند که باید زمانی فرارسد که این دیگر یک طبقه نباشد، بلکه تمام جامعه را شامل شود.

باری، وجود هر یک از این سه طبقه در حال حاضر چه ضرورتی دارد؟

در باره اشرافیت زمیندار حداقلی که میتوان گفت این است که در انگلستان وجودش از لحاظ اقتصادی بیفایده است، و در ایرلند و اسکاتلند با گرایشات سکنه‌زدایی خود حکم عدوی سبب خیر را پیدا کرده است. فرستادن مردم به آنسوی اقیانوس (اطلس) یا به کام گرسنگی، و آوردن گوسفند و گوزن بجای آنها - این تمام هنری است که ملاکین ایرلند و اسکاتلند میتوانند مدعی داشتنش شوند [۲]. بگذار قدرت رقابت آمریکاییان در زمینه مواد غذایی گیاهی و حیوانی کمی بیشتر شود، آنوقت اشرافیت زمیندار انگلیسی، دستکم آنهایی که پشتشان به مستغلات شهری‌شان گرم است و وسعشان میرسد، هم همان کار را خواهند کرد. القصه، رقابت آمریکایی در زمینه مواد غذایی بزودی ما را نجات خواهد داد. و ما نفس راحتی خواهیم کشید - چرا که عملکرد سیاسی این اشراف (در حال حاضر)، در مجلس عوام و اعیان هر دو، یک دردسر تمام معنا برای همه ملت است.

اما طبقه متوسط سرمایه‌دار، طبقه روشن و لیبرالی که امپراتوری مستعمراتی بریتانیا را بنیان گذارد و آزادی (نوع) انگلیسی را برقرار کرد، چطور؟ - طبقه‌ای که اصلاح پارلمانی ۱۸۳۱ را به اجراء گذاشت [۳]، "قوانین غله" را لغو کرد [۴]، و مالیاتها را یکی پس از دیگری کاهش داد؛ طبقه‌ای که صنایع غول‌پیکر، ناوگان عظیم تجاری، و سیستم همواره در حال گسترش راه‌آهن انگلستان را بوجود آورد و کنترل آنها را هنوز بدست دارد. وجود چنین طبقه‌ای حتماً باید دستکم به اندازه طبقه کارگری که اداره و از پیشرفتی به پیشرفت دیگر هدایت میکند، لازم باشد.

کار اقتصادی‌ای که طبقه متوسط سرمایه‌دار انجام داده است به یقین این بوده که نظام نوین صنایع بخاری و وسایل ارتباطی بخاری را بوجود آورد، و هر مانع اقتصادی و سیاسی را که بخواهد رشد آن نظام را کند یا سد کند در هم بکوبد. بی‌شک تا وقتی که طبقه متوسط سرمایه‌دار چنین کارکردی داشت، تحت شرایط آن روز طبقه لازمی بود. اما آیا هنوز هم چنین است؟ آیا هنوز هم آن کار اساسی و ضروری یعنی اداره کردن و رشد دادن تولید اجتماعی برای نفع کل جامعه بطور کلی را انجام می‌دهد؟ بگذارید ببینیم.

از وسایل ارتباطی شروع کنیم. در اینجا تلگراف را میبینیم که در دست دولت است. راه‌آهن و بخش بزرگی از کشتیهای بخاری اقیانوس‌پیما در مالکیت نه افراد سرمایه‌دار که اداره بنگاه خود را در دست دارند، بلکه در مالکیت شرکت‌های سهامی‌ای قرار دارد که ادارشان بدست **کارکنان مواجب بگیر**، یعنی در دست مستخدمینی است که از لحاظ موقعیت در اساس موقعیت کارگران ارشد با دستمزد بهتر را دارند. و اما مدیران و سهامداران؛ این دو گروه هر دو خوب میدانند که گروه اول هر چه کمتر در امر اداره بنگاه، و گروه دوم هر چه کمتر در امر نظارت دخالت کند، برای بنگاه بهتر است. یک نظارت سرسری و اغلب تشریفاتی، الحق تنها کاری است که برای مالکین سرمایه‌دار این مؤسسات باقی مانده. بدین ترتیب میبینیم که برای مالکین سرمایه‌دار این مؤسسات عظیم کاری جز این نمانده است که هر شش ماه یکبار قبوض سود سهام خود را نقد کنند. نقش اجتماعی سرمایه‌دار در اینجا به مستخدمین مزدبگیر انتقال یافته است، اما او همچنان پول کارهایی را که انجام نمیدهد، بشکل سود سهامش بچیپ میزند.

اما برای سرمایه‌داری که وسعت بنگاههای مورد بحث از کار اداره آن "بازنشسته" اش کرده، هنوز کاری باقی مانده است؛ خرید و فروش سهام در بورس. سرمایه‌داران "بازنشسته" یا در واقع فلسفه وجودی خود را از دست داده ما، از سر بیکاری به این معبد زر میروند و تا رمق دارند قمار میکنند. آنها با این نیت حساب شده به بورس میروند که پول بچیپ بزنند، پولی که (پیش از این) تظاهر میکردند با کار خود درمیآوردند؛ هرچند، آنها مدعی‌اند که سرچشمه هر دارایی کار و پس‌انداز است - سرچشمه‌اش شاید، ولی سرانجامش یقیناً این نیست. چه مژورانه است بستن اجباری قمارخانه‌های کوچک، در حالی که جامعه سرمایه‌داری ما بدون یک قمارخانه عظیم بعنوان مرکز این جامعه، که در آن میلیون میلیون بُرد و باخت میشود، آموزش نمیگذرد! در اینجا وجود سرمایه‌دار "بازنشسته" سهامدار، الحق دیگر نه تنها زائد بلکه مزاحم به تمام معناست.

آنچه اکنون در مورد راه‌آهن و کشتی‌های بخاری واقعیت دارد هر روز بیش از روز پیش در مورد همه مؤسسات صنعتی و تجاری واقعیت مییابد. "شناور کردن" - یعنی تبدیل بنگاههای بزرگ خصوصی به شرکت‌های سهامی با مسئولیت محدود - متجاوز از ده سال است در دستور کار (طبقه سرمایه‌دار) قرار دارد. از انبارهای بزرگ مرکز تجاری شهر منچستر گرفته تا کارخانه‌های فولاد و معادن ذغال سنگ ویلز و شمال (انگلستان) و کارخانه‌های لانکاشایر، همه چیز در حال شناور شدن بوده یا اکنون هست. در سراسر اولدهام Oldham بندرت کارخانه ریسندگی‌ای در دست افراد خصوصی باقی مانده است؛ خیر، حتی خرده‌فروشان هم بیش از پیش جای خود را به "فروشگاههای تعاونی" میسپارند - که اکثریت عظیمشان تنها اسماً تعاونی‌اند؛ اما در این باره در فرصتی دیگر صحبت خواهیم کرد. به این ترتیب میبینیم که خود رشد نظام تولید سرمایه‌دارانه باعث میشود سرمایه‌دار فلسفه وجودی خود را از دست بدهد، درست مثل دستگاه بافندگی بخاری که آمد و فلسفه وجودی بافنده‌ای را که با دستگاه بافندگی دستی کار میکرد، از میان بُرد. با این تفاوت که بافنده دستی محکوم به مرگ تدریجی از گرسنگی است، و سرمایه‌دار عاری از فلسفه وجودی، محکوم به مرگ تدریجی از پُرخوری. این دو بطور کلی در یک نقطه اشتراک دارند، و آن اینکه هیچکدام نمیدانند با وجود خود چه بکنند.

پس نتیجه این است: توسعه اقتصادی جامعه حَیّ و حاضر ما گرایش به تمرکز دادن بیش از پیش تولید، به اجتماعی کردن بیش از پیش تولید در واحدهای عظیمی که اداره آنها از عهده افراد سرمایه‌دار خارج است، دارد. تمام اباطیلی که

در مورد "نظارت ارباب (سرمایه‌دار)" و عجایی که می‌آفریند گفته میشود، همینکه بنگاهی به اندازه معینی رشد کرد، تبدیل به مزخرفات صیرف میشود. تصورش را بکنید: "نظارت ارباب" راه‌آهن لندن و راه‌آهن شمال غرب! اما آنچه ارباب نمیتواند انجام دهد، کارگر، مستخدمین مزدبگیر شرکت، میتوانند و با موفقیت هم میتوانند انجام دهند.

بدین ترتیب سرمایه‌دار دیگر نمیتواند ادعا کند که سود "مزد نظارت" است، چرا که او (دیگر) نظارتی نمیکند. وقتی مدافعین سرمایه میخواهند این عبارت توخالی را در گوشمان فرو کنند این نکته یادمان باشد.

ما، در شماره هفته گذشته، سعی کردیم نشان دهیم که طبقه سرمایه‌دار از اداره سیستم تولیدی عظیم این کشور نیز ناتوان است. سعی کردیم نشان دهیم که این طبقه تولید را چنان گسترش داده است که از یک طرف بطور ادواری بازارها را از محصول اشباع میکند، و از طرف دیگر از محافظت آنها در برابر رقابت خارجی بیش از پیش عاجز میماند. پس درمیابیم که ما نه تنها میتوانیم صنایع عظیم کشور را بدون دخالت طبقه سرمایه‌دار بخوبی اداره کنیم، بلکه دخالت آنها بیش از پیش بصورت عاملی مزاحم درمیآید.

باز هم خطاب ما به آنها این است: "کنار بایستید! به طبقه کارگر فرصت امتحان بدهید."

لیبر استاندارد (پرچم کارگر) - ۶ اوت ۱۸۸۱

زیرنویسها

[۱] سیرف - serf رعیت "را در نظام فئودالی اروپا "سیرف" میخوانند. سیرفها بر خلاف رعایا، وابسته به زمین اربابی بودند و حق ترک آن را نداشتند، هر چند در نظام فئودالی شرق هم رعایا در عمل از این حق محروم بودند. م.

[۲] اشاره انگلس به پویه باصطلاح "پاکسازی" اراضی مرزوعی ایرلند و شمال اسکاتلند از زارعین اجارهدار و کارگران کشاورزی در قرن نوزدهم است. این پویه که به آوارگی و خانه‌خزایی دهها هزار خانوار کشاورز انجامید - و مارکس آن را "تروریسم بیرحمانه" خوانده است - جزئی از کل پویه باصطلاح انباشت اولیه بود، پویه‌ای که، بقول مارکس در کتاب سرمایه، "دشت را به تصرف کشاورزی سرمایه‌دارانه درآورد، زمین را در سرمایه ادغام کرد، و ذخیره لازم پرولترهای آزاد و بیحقوق را برای صنایع شهری بوجود آورد". م.

[۳] اشاره به اصلاحات انتخاباتی است که در ۱۸۳۱ به تصویب مجلس عوام و در ژوئن ۱۸۳۲ به تصویب مجلس اعیان انگلستان رسید. این اصلاحات جهتگیری خلاف انحصار سیاسی اشرافیت اراضی و مالی داشت و پارلمان را بر روی بورژوازی صنعتی گشود. پرولتاریا و خرده بورژوازی، یعنی نیروهای اصلی مبارزه برای این اصلاحات، فریب بورژوازی لیبرال را خوردند و به حق رأی دست نیافتند - یادداشت ویراستار نشر پروگرس، مسکو.

[۴] قوانین غله - Corn Laws سلسله قوانینی که تجارت بین‌المللی غله و بخصوص واردات غله به این کشور را در قرن هیجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم کنترل میکرد. تعرفه‌هایی که بمنظور حمایت از اشراف زمیندار بر واردات غله بسته میشد محصول داخلی را در مقابل رقابت غله ارزان خارجی حفظ میکرد، و بخصوص مانع تنزل قیمت نان یعنی قوت اصلی طبقه کارگر، و در نتیجه مانع تنزل دستمزدها میشد. بورژوازی صنعتی انگلستان مبارزه‌ای طولانی را علیه این قوانین، و در واقع علیه اشرافیت زمیندار، به پیش برد و سرانجام در سال ۱۸۴۶ موفق به لغو آنها شد. با الغای این قوانین دوران موسوم به "تجارت آزاد" آغاز گردید.